اخلاق نیکوی ایشان نسبت به شخصی بدکردار1

متن اجرا :

در شهر مدینه مردی از فرزندان خلیفه ی دوم زندگی می کرد و همیشه امام موسی کاظم (علیه السلام) رو آزار می داد ، هر وقت ایشون رومی دید به ایشون و امیر المومنین (علیه السلام) ناسزا می گفت و دشنام می داد. تا این که روزی اصحاب امام از ایشون خواستند تا اجازه دهند او رو بکشند ، امام آن ها را از این کار باز داشتند و شدیدا نهی کردند و پرسیدند : اون مرد کجاست ؟

گفتند که در اطراف مدینه زمین کشاورزی داره و داره کشاورزی می کنه.

امام برای دیدن او از مدینه خارج شدند و وقتی به مزرعه رسیدند دیدند که او مشغول کشاورزیه امام همان طور که سوار بودند وارد مزرعه شدند .. مرد فریاد زد که از اون مسیر حرکت نکن زمین کشاورزیم رو خراب کردی. امام از همون مسیر ادامه دادند تا به اون مرد رسیدند، پیشش نشستند و با خوش رویی گفتند: ضرر مزرعه تو چقدر است؟ گفت دویست دینار ، گفتند : امیدواری چقدر سود بدست بیاوری؟ گفت: از غیب خبر ندارم گفتند : گفتم چقدر امید داری ؟ گفت امید دارم دویست دینار بهره برداری کنم.

امام کیسه ای به او دادند که درش سیصد دینار بود ، و فرمودند: مزرعه ات هم باقی بوده و حق تعالی آن چه امید داری را روزیت می گرداند ، آن شخص امام رو بوسید و ازشون خواست تا گذشته ی اون رو ببخشه . امام خندیدند و برگشتند.

بعد از چند روز آن مرد را در مسجد دیدند، هنگامی که نگاهش به امام افتاد گفت : خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد . دوستانش از او پرسیدندچه شده ؟ تا چند روز پیش موسی بن جعفر را فحش می دادی حالا این گونه از او تعریف می کنی ؟

گفت حرفم را شنیدید پس باقیش هم بشنوید و شروع کرد برای امام دعا کردن، دوستانش باهاش مخالفت کردند و درگیر شدند.

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) رو کردند به دوستان خودشون و فرمودند کدام روش بهتر بود؟ اونی که شما قصد انجامش رو داشتید یا این ؟ من با مقداری پول او را اصلاح کردم و آزارش رو هم قطع کردم.

یا مهدی!

ندیدم جز تو و خاندانت این گونه بدی های ما را با کمال عطوفت دریافت کند، تغیرشان دهد، و بهترین ها را به ما پس بدهند ...

و چه غم ها که بر قلبت نهادیم و به جای مرهم نهادن ، بر آن نمک ریختیم، اما تو با مهر و شکیبایی آسمانی، ما را به بهترین ها متمایل ساختی و چه بسا ما که غرق در آن نعمت شدیم نفهمیدیم و تو هم لب نجنباندی ...

متن ترجمه:

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند: در شهر مدینه مردی از فرزندان خلیفه دوم پیوسته امام موسی کاظم علیه السلام را آزار می داد و به ایشان ناسزا می گفت، هر وقت ایشان را می دید به امیر مؤمنان علیه السلام دشنام می داد، تا آن که روزی اصحاب امام از ایشان خواستند که که اجازه دهند که او را بکشند، امام آنان را از این کار به شدّت بازداشت و نهی فرمود، و پرسید: آن مرد کجاست؟ عرض کردند: در اطراف مدینه مشغول کشاورزی است.

امام برای دیدن او از مدینه خارج شد، هنگامی به آن جا رسید که آن مرد در مزرعه مشغول کشاورزی بود. امام همان گونه که سوار بر الاغ بود داخل مزرعۀ او رفت، آن مرد فریاد زد: از آن مسیر حرکت نکن و زمین کشاورزی ام را خراب مکن، امام همان مسیر را ادامه داد تا به او رسید، نزد او نشست و با گشاده رویی با او سخن گفت، و از او سؤال کرد: چه مقدار خرج زیان وارده به مزرعۀ تو است؟ گفت: دویست دینار، فرمود: امیدواری چه مقدار از آن بهره برداری کنی؟ گفت: از غیب آگاهی ندارم، فرمود: من گفتم چه اندازه امیدواری از آن بهره برداری نمایی؟ گفت: امید دارم دویست دینار بهره ببرم.

امام کیسه ای بیرون آوردند که سیصد دینار در آن بود و به او داد و فرمود: مزرعه ات هم باقی بوده و حق تعالی آن چه امید داری را روزیت می گرداند، آن مرد برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از ایشان خواست از تقصیرات او گذشته و او را عفو فرماید، امام تبسّم فرمود و بازگشت.

پس از چندی آن مرد را در مسجد دیدند، هنگامی که نگاهش به امام افتاد، گفت: «**اللّهُ أَعلَمُ حَيثُ يَجعَلُ رِسالَتَهُ**»1، «خداوند بهتر می داند رسالتش را در چه کسی قرار دهد»، دوستانش گفتند: داستان تو چیست، در گذشته به او ناسزا می گفتی؟ گفت: سخنانم را شنیدید، بقیۀ سخنانم را بشنوید. آن گاه امام را دعا کرد، دوستانش با او به نزاع برخاستند، او نیز با آنان درگیر شد، امام رو به دوستان خود نمود و فرمود: کدام روش بهتر بود، آن چه من انجام دادم یا آن چه شما قصد انجامش را داشتید، همانا من کار او را با مقدار پولی اصلاح کرده و شرّش را از خود دفع نمودم.

كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج‏2، ص: 228-229

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏2، ص: 233

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏48، ص: 103-102

1. محبت ،کرامت